

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

سیدهاشم سدید  
۲۷ دسمر ۲۰۱۵

## درنگی بر موجبات اصلی مصیبت های حدود سی و هشت سال گذشته ما

سی و شش سال قبل از امروز اتحاد شوروی وقت با اعزام بخشی از نیروهای نظامی خویش از طریق هوا و زمین به افغانستان به جنایتی دست زد، که به هیچ وجه قابل بخشش نیست. این تجاوز عریان و جنایت آشکار برای سلطه جوئی، از نگاه حقوق انسانی و از نگاه قوانین بین المللی، جنگ اعلام نشده ای بود علیه یک کشور آزاد و مستقل و مردم آن، که با رژیم مورد حمایت شوروی به مخالفت برخاسته بودند.

مردم رژیم را قبول نداشتند و نمی خواستند زیر سلطه آن زندگی کنند و شوروی برای تحمیل خواسته های خود و رژیم کابل، می خواست با زور برچه مردم را وادار بدان کند، که به سیطره و فرمانروائی رژیم تن دردهند؛ چیزی، که برای مردم سلحشور و آزاده افغانستان در طول تاریخ غیر ممکن و چیزی غیر از رسوائی، سرفکندگی و ننگ نبوده است! با آمدن قوای نظامی شوروی، جنگ، که از حدود یک سال و چهارماه قبل از آن، به گونه غیرمنظم، با افراد محدود، به شکل خود جوش و پراکنده با اسلحه اندک و قدیمی، علیه ادارات دولتی و قوای نظامی - انتظامی آن شروع شده بود و روز تا روز به صلابت و گسترده گی بیشتری رسید و جدی تر می شد، شدت و حدت باز هم بیشتر پیدا کرد. از یک طرف مقاومت بالا گرفت و از طرف دیگر خشونت و قساوت و بیرحمی و شقاوت دولت و هواداران خارجی اش. تاریخ، بدون تردید تا آن زمان چنین سنگدلی و برخورد غیرانسانی و اعمال وحشیانه را، که نظامیان دولتی و عساکر شوروی و هم پیمانانش در افغانستان به راه انداخته بودند، به خاطر نداشت.

جنایات شوروی و دولت دست نشانده آن، همان گونه که در بالا یاد شد، نه قابل اغماض است و نه قابل بخشش؛ اما غرض در این نوشته مکتب روی جنایاتی که شوروی و حزب دموکراتیک خلق در افغانستان مرتکب شدند، و حجم و وسعت و تشددی، که از سوی این ها علیه مردم افغانستان به کار رفت، نیست؛ زیرا ابعاد گسترده همه جنایات شوروی و دولت دست نشانده آن به همه، چه افغان و چه غیرافغان، معلوم است؛ و از جانبی اکثریت تقریباً قریب به اتفاق افغانان به مناسبت های مختلف، مخصوصاً به مناسبت روز منحوس و مشؤوم شش جدی، مقالاتی در خصوص جنایاتی، که از زمان کودتای هفت ثور تا سقوط حکومت داکتر "نجیب الله" صورت گرفته است، نوشته اند؛ و کماکان خواهند نوشت، بلکه هدف آن است که آیا موجبات اصلی این همه جنایات در پیدایش و وجود حاکمیت خلق - پرچم و تهاجم شوروی بود، یا عوامل و انگیزه های دیگری هم مسبب آن شده است؟

در این مبحث، که رژیم و حامیان خارجی وی (شوروی و اقمارش) عامل بالقوه کشتار، تخریب و آوارگی مردم و پی آمد های نامیمون و به نهایت غم انگیز آن هستند، هیچ شکی نیست. این همه جنایات نباید فراموش گردد، یا کسی در فکر توجیه آن و تبرئه فاعلان افغانی یا روسی آن باشد. ما این دوره نحت و بدبین را به عنوان بخشی از تاریخ خود باید برای شناخت دیگرانی که به ما زور گفتند، شناخت دست پروردگان شان، شناخت جهان و اندیشه های سیاسی - اقتصادی آن، و بالاخره برای شناخت کم و کاست های خود، برای گرفتن انتباه و درغایت امر برای جلوگیری از تکرار لغزش های ناآب خود در آینده، باید، نه تنها درج کتاب های تاریخ خویش کنیم، که آن ها را در بخش های دوازده گانه شامل دروس تعلیمی کودکان، نوجوانان و جوانان خویش از صنف اول تا صنف دوازدهم نیز بسازیم.

چهره مخوف رژیم و سرشت تهاجمی و کریه شوروی را باید به مردم، به نسل های آینده، ترسیم و شرح و بیان کنیم؛ اما همه توجه را به سوی رژیم و شوروی و اقمارش معطوف داشتن، نشود که ما را از دیدن عوامل دیگری، که در واقع انگیزه اصلی تجاوز و این همه مصائب شده است، باز دارد؛ و برخی از انسان های دیگر را، که با کوتاهی در برابر وظایف ملی خویش سبب به وجود آوردن شرائی شدند، که چنین وضعیتی بر حیات سیاسی - اجتماعی - فرهنگی - اقتصادی ما مستولی شود، ملک ما را به خرابه ای تبدیل کند، از نظر اقتصادی ما را به سرحد افلاس بکشاند، بیشتر از دو میلیون انسان را، از کودتای ثور تا امروز، به کشتن بدهد، شش میلیون، یا بیشتر از آن را، در داخل و خارج کشور آواره بسازد، عامل ظهور افراطیت و افراطی های مذهبی و... در این همه و غوغا، و در این فتنه و معرکه و بلوا از یاد ببریم!

طفلی را در نظر بگیرید، که نسبت مریمی به بیمارستان منتقل می شود. بعد از معاینات تثبیت می گردد، که بیماری طفل آن قدر پیشرفته است، که باید عمل شود. دکتر معالج بیمارستان به والدین طفل می گوید، که سبب بیماری طفل تنها یک ویروس نه چندان خطرناکی بوده است، که چون معالجه نشده به این جا رسیده است! بیماری که باید در آغاز از جانب والدین طفل جدی گرفته می شد و طفل را باید نزد دکتر می بردند. تمام دردی را، که طفل قبل از عمل، در جریان و بعد از عمل، تا اعاده کامل صحت می کشد، همه نتیجه بی پروائی و غفلت والدین طفل بوده است.

حالت یک کشور هم، به مثابه یک خانواده بزرگ و چندین میلیونی، همینطور است! پاکستان کشور همسایه ما، چرا از زمان پیدایش مصنوعی اش تا امروز دستخوش چنین رویداد مصیبت باری نشده است، که ما شده ایم؟ جواب آن روشن است. زیرا سیاست مداران آزموده و دانا و پخته و باتجربه ای داشته است، که کشور شان را، با همه ضعف و شکنندگی هائی که از روز پیدایش آن تا امروز داشته است، از همه تلاطم ها و از همه بحران ها و تنش هائی که با همسایه ها داشته است، با هوش و فراست و تدبیر عبور داده است. ولی افغانستان، با آن که بیست و هشت سال قبل از پاکستان و هند به آزادی خود رسید، نتوانست تا امروز برای حفظ و حراست تمامیت ارضی و استقرار حاکمیت ملی خود تدبیری بسنجد و اقدامی بکند؟ تاریخ دو صد و چهل و هفت سال کشور را مطالعه کنید، غیر از جنگ بر سر قدرت و قیام برادر علیه برادر و کور کردن و به زندان انداختن و رقابت های خانوادگی و قبیله ئی و پناه بردن به این همسایه و آن همسایه طماع و پای آن ها را به جنگ با کشور خود کشاندن یا قلمرو زیر سیطره خود را به این و آن واگذار شدن، به امید رسیدن به تخت پادشاهی و... چیزی در آن نخواهید یافت. همه این جنگ ها برای کشور هزینه و مصرف داشته اند! همه این جنگ ها تلفات انسانی به بار آورده است! طی این همه جنگ ها تأسیسات کشاورزی و صنعتی، ولو ابتدائی، بنا ها، آثار تاریخی و یادبود ها و یادگارها، راه ها، شهرها و... ویران گردیده است و نیروهای انسانی به هدر رفته است.

قرونی، که باید جهد و کوشش می شد، تا کشور آباد و نیرومند گردد، با رقابت های خانوادگی و قبیله ئی و جنگ های داخلی سپری شد. بد تر از همه به جایی که مردم را متحد کنند و با نیروی عظیم و بی زوال همه مردم کشور، از ازبک گرفته تا تاجیک و هزاره و پشه ئی و شغنائی و مغول و ترکمن و پشتون و... به جنگ مهاجمان خیره سر بروند، با زد و بند های شرم آور و گردن نهادن در برابر بیگانه ها به خاطر چهار قران، کمر مردم را شکستند؛ و راه را برای استعمار باز نمودند. تاریخ ما پر از سازش های شرم آور است؛ پر از خیانت و جنایت! اگر یکی هم پیدا شد، که مسیر این همه سازش ها را تغییر بدهد و ملک را از زیر اسارت بیگانه آزاد ساخته به آن سر و صورتی بدهد و آن را بر سر پای خود ایستاده ساخته نیرومند سازد، توسط همین خود باختگان، به یاری دینداران منحنط و دنیاپرست، به زیر کشیده شده است و خود بر اریکه قدرت تکیه زده و راه و رسم نیکان خویش را از سر گرفته اند.

دوره چهل ساله زمامداری محمد ظاهرخان را در نظر بگیرید. پادشاهی که کشورش در ایام پادشاهی وی در آرامش کامل به سر می برد. چهل سال حکومت کردن دوره کوتاهی نیست. پاکستان کشوری که کمی بیشتر از یک ربع قرن از ما پس تر آزادی اش را گرفت، همچنان هند، در جریان پنجاه سال به سلاح هسته ئی دست یافت. همین کشور امروز راکت های بالستیک قاره پیما با توان انتقال کلاهک های اتمی را می سازد. در صدد ساختن زیر دریایی است. اولین هواپیمای بی سرنشین خویش را موفقانه به پرواز درآورد، جهان را به سر می چرخاند و... در جریان چیزی بیشتر از شصت سال - و ما از چپ و راست از خرد و بزرگ بی وقفه و بدون این که در این کار پایانی متصور باشد، مشت و لگد و پس گردنی می خوریم، خانه های ما خراب می شود، هر روز کشته می دهیم و در دسترخوان ما نانی یافت نمی شود، که فرزندان ما رفع جوع کنند!

همه این یورش ها و تاخت و تاز ها و شیبخون ها و زورگوئی ها و کشتن ها و...، همینطور تحقیر هائی که می شویم، همه فقر و فلاکت، همه نفاق و دشمنی ها در میان اقوام و قبیله ها، که سبب ضعف و ناتوانی کشور شده است، در نتیجه همین بی پروائی ها و عدم توجه سیاست مردان ما به مردم و به خاک، و گریز از مسوولیت های شان بوده است.

پسری که از کودکی از طرف والدین به کار عادت داده نشود، در بزرگی کمتر به کار علاقه مندی نشان می دهد. فامیلی که میان بچه های آن از دوران کودکی هماهنگی و علاقه و حس تعاون و صمیمیت وجود نداشته باشد، در بزرگی مشکل است میان آن ها سازگاری به وجود بیاید. سیاست مداران افغان، اگر افغانستان را به مثابه یک فامیل می پنداشتند و در استحکام بنیاد آن می کوشیدند، هیچ گاهی مردم این قدر از هم دور و به خون یک دیگر تشنه نمی بودند. سیاست مداران ما، به استثنای یک دوره کوتاه، هیچ وقت نکوشیده اند، که مردم را به کار و تلاش عادت بدهند و حس آزادی و بلند پروازی و نیرومند بودن و رستگاری و خود را از خواری و فقر و ناداری کشیدن در مردم را تقویه کنند و تاریخ را پیش روی مردم به گونه واقعی آن باز کنند، تا مردم از گذشته های خود عبرت بگیرند. به جای این کار، که بی نهایت ضروری و واجب بود، تاریخ را جعل کردند و مردم را از یک طرف به امید بستن بیش از حد به نیروهای آسمانی عادت دادند و از طرف دیگر به شاه پرستی و اتکال به بیگانه و... ترغیب نمودند.

روس کمی پیشتر از زمان امیر عبدالرحمان خان به سرحدات کشور ما رسید و با رسیدن به سرحدات کشور ما به تثبیت دست درازی به خاک ما مبادرت ورزید و تکه هائی از آن را از پیکر کشور جدا کرد. از آن زمان تا شش جدی سال ۱۹۷۹ کم و بیش یک صد سال گذشت، اما یک سیاست مدار افغان به این فکر نیفتید، که از همه آن تجربه ها با روس، و با ایران و انگلیس و اخیراً با پاکستان، که چند باری در زمان محمد ظاهرخان به خاک افغانستان تعرض کرد و اراضی مختلف را در نقاط متفاوت به کلوله و راکت بست، بیاموزد و کاری کند، که کشور را، اگر نمی توانست به پای روس برساند، حداقل همشان پاکستان و ایران می ساخت!

مردم را در منتهای بی خبری و نادانی نگه داشتند، زیرا می ترسیدند که سلطنت و حاکمیت را از دست بدهند، چون فاصله بین شاهان ما و مردم آن قدر بود، که اگر مردم از جهان و از زندگی خود و از بی کاری حکمرانان خود مطلع می شدند، دست به شورش می زدند و دفتر حاکمیت آن پادشاهان خودمحمورعیاش و روزگزاران و وابستگان قومی - سیاسی - دینی اش را می بستند.

بزرگ ترین منبع تورید احتیاجات مردم افغانستان، پاکستان بود. آیا این مسأله قابل دقت و قابل حیرت و شرم نیست؟! خلاصه این که، در یکی از مقالات گذشته هم نوشته بودم، اگر این حکومت ها می کوشیدند با روی دست گرفتن اصلاحات بنیادی و سریع در عرصه های گوناگون حیات سیاسی - اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی کشور سطح زندگی مردم را بالا ببرند، شاید مردم احتیاجی به پیوستن به احزاب انقلابی و یا مدعی انقلاب پیدا نمی کردند و زندگی خود و سائر آحاد "رعیت" شاهانه را به خطر نمی انداختند. جایی که اصلاحات واقعی، جدی و همگام با زمان وجود داشته باشد، هیچ ضرورتی به انقلاب محسوس نمی گردد!!

چون تغییری در زندگی مردم به وجود نیامد، فقر دست از دامن مردم برنداشت، دروازه های علم و دانش سرتاسری و مدرن بر روی مردم با مواد درسی و آموزشی مناسب عصر و زمان باز نشد، احتیاج مردم به دارو و درمان و داکتر و بیمارستان مرفوع نگردید، قوم سالاری از بین نرفت، تشبث مستقیم و مکرر پادشاه در امور قانون گذاری و قضائی و اداری و انتصاب حکومت ها و انتخابات وکلای مجلس از بین نرفت، خویش خوری ها ادامه پیدا کرد، مردم به کلاس ها و طبقات مختلف و بالا و پائین تقسیم شد و رعیت شاهانه روز به روز محتاج تر گردید، کشور، با آن که جهان در عصر فضاء و اتموم زندگی می کرد، در عصر منجنیق و فلاخن به سر می برد، راه و سرک و کلنیک و بیمارستان، به غیر از مرکز و مراکز ولایات، وجود نداشت، مردم مانند عصر انسان های اولیه هنوز در غار های کوه ها، یا در اصطبل ها همراه با حیوانات شان زندگی می کردند و... مردم به دعوت نیرو های مترقی و انقلابی یا ظاهراً مترقی و انقلابی، که اوضاع را به دقت و براسستی بررسی می کردند، بررسی می کردند، با مشاهدات مردم صد در صد تطابق داشت، و دولت ها را - به حق - مسؤول این همه بدبختی ها می دانستند، چون حرف شان در مورد وضعیت زندگی و حیات آن ها و بی کاری حاکمان قرین به حقیقت بود، لبیک گفتند و خود را به دست خود، ولی ندیده و ندانسته، در تنور داغ و سوزان انداختند!

موجبات ظاهری و بالقوه بدبختی ها و مصائب و بی چارگی ها و نکبت ها و رنج ها و سختی ها و اندوه های ما، درست است، که حاکمیت خلق - پرچم و روس ها و هم پیمانان شان می باشند، اما عامل اصلی این همه جنگ ها، که راه گشای همه مصیبت ها و درد ها و رنج ها و کشت و کشتار و تداوم آن تا امروز می باشد، حکومت های دو صد و چهل و هفت ساله، به خصوص حاکمیت چهل ساله محمدظاهر شاه است، که همه امکانات برای کشیدن کشور از آن باتلاق برایش، اگر با تدبیر عمل می نمود، مهیا بود، ولی نخواست، یا نتوانست این کشور را طی این همه سال نجات بدهد و به پای ایستاده کند؛ نیرومند بسازد؛ مردم را با پیشرفت و تمدنی که در سائر کشورهای جهان به وجود آمده بود، آشنا کند؛ عوامل پیشرفت جهان و پس مانی خود را به مردم توضیح کند؛ آن ها را متوجه خیر و شر شان نماید؛ همه را به یک چشم ببیند؛ روح میهن دوستی، اعتماد به نفس و خود باوری را در آن ها پرورش دهد؛ و بالاخره آن ها را برای دفاع کامل کشور از هر حمله ای، شرقی و غربی یا شمالی و جنوبی، و دور و نزدیک و... آماده سازد.

خوانندگان گرامی خوب می دانند، که در به وجود آمدن پدیده ها یا وقوع رویداد ها عوامل و انگیزه های متعدد و گوناگونی نقش دارند، ولی تنها یکی از این عوامل می تواند عامل اصلی به وجود آمدن یک پدیده یا وقوع یک حادثه

شود. در ظهور و بروز حوادث بعد از ساعت ده روز هفت ثور ۱۳۵۷، به نظر نگارنده، نقش اساسی و بنیادی را حکومت های دو صد و چهل هفت ساله قبل از این تاریخ کشور، خصوصاً حکومت محمد ظاهرشاه بازی کرده اند. همین حکومت ها بودند، که سبب پیدایش خلق - پرچم شدند، و خلق - پرچم به نوبه خود موجب کشاندن پای روس به کشور ما و همه بیدادها و جنایات و ویرانی ها، و سبب کشیده شدن پای پاکستان و ایران و این همه تروریست، و اینک امریکا با چهل یا پنجاه کشور دیگر جهان به افغانستان گردیده و گریبان ما را به دست جهانی از سارق و قاچاقبر و جاسوس و وطن فروش انداخته اند.

سخت ترین تیشه ای را که محمد ظاهر خان به ریشه کشور ما زد، این بود، که با کهنه فکرترین رهبران دینی کشور رابطه برقرار کرد و گذاشت، که این ها مردم را در همان قهقرای فکری که قرار داشتند، نگه دارند؛ درحالی که همه می دانند، که افراط مذهبی، خرافات در دین، و وجود افرادی پوسیده فکری مانند کیان ها و مجددی ها و نقیب ها و... هیچ گاهی ممدی در راه ترقی و نیرومندی کشور نبوده اند و هیچ وقت نخواستند اند یاری دهنده واقعی و خیرخواه راستین مردم و کشور ما باشند!

شاه اگر در فکر مردم و کشور می بود، باید با روشنفکران، اگر از ترس مردم نمی خواست از روشنفکران غیردینی کمک بگیرد، حداقل با روشنفکران دینی یکجا می شد، که می دانستند با تفکرات خرافی و کهنه دینی به جنگ مدرنیته و تفکرات مترقی و انقلابی و نیاز زمان نمی توان رفت. روشنفکران دینی حداقل چیزی را که می دانستند این بود، که برای جنگ با فقر و بدگمانی و دلخوری مردم از حکومت، باید سطح زندگی مردم بالا برده می شد و کشور را آباد و قوی می ساختند.

اگر این کار، و کار های دیگر، که در بالا یاد گردید، صورت می گرفت، نه جامعه دینی و غیر دینی رم می کرد، نه خلق - پرچمی در میان مردم راه می یافت، نه پای روس به کشور کشانده می شد و نه این همه مصیب دامن ما را می گرفت!

با همه این حرف ها روز نکبت بار شش جدی و حمله روس به کشور را جداً محکوم می کنم؛ همچنان روز هفت و هشت ثور را!

۲۰۱۵/۱۲/۲۶